

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید



پیغام عشق

قسمت هزار و صد و سی و نهم





آقای اشکان از مازندران



با سلام و درود فراوان

«نتیجه‌ای از رعایت کردن و رعایت نکردن قانون جبران در زندگی شخصی»

نکته‌ای که جدیداً برایم حائز اهمیت شده این است که قانون جبران به لحاظ مادی و همینطور معنوی باید و باید بصورت موازی و همزمان با یکدیگر صورت بگیرد. مثلاً فرض بر این باشد که من یک من ذهنی قوی هستم. حالا به لحاظ معنوی هم که شده، قبول می‌کنم که به برنامه کمک مالی کنم اما خب همانیدگی‌هایم نمی‌گذارند. همانیدگی با پول اصلاً اجازه نمی‌دهد. پس باید اول همانیدگی با پول را از مرکز بردارم که کار روی خود و رعایت قانون جبران معنوی را می‌طلبد. حال فرض بر اینکه همانیدگی با پول ندارم. درآمد ماهیانه یا هفتگی‌ام را می‌بینم که بین همانیدگی‌های دیگر تقسیم شده. مثلاً با دوست پسر یا دخترم بحثم شده، حالا باید کلی خرج کنم و کادو بخرم تا مثلاً از دلش دربیارم. یا اینکه با مواد مخدر و مشروبات سمی همانیده‌ام و پولم باید خرج آنها شود، یا با خریدن وسایل دیگر همانیده‌ام. یعنی کمک مالی به گنج حضور می‌رود در اولویت آخر و اصلاً پولی نمی‌ماند، پول‌ها همه خرج کارافزایی‌ها می‌شود.

خب پس باید و باید جبران معنوی را به موازاتش انجام دهم، روی خودم کار کنم. همانیدگی‌ها که سبک شدند، حالا می‌توانم کمک کنم. اما اگر در این شرایط هم کمک نکنم، یک من‌ذهنی معنوی باقی می‌مانم که کلی نکته بلد هست، ولی بویی از عدم و عشق نبرده و فقط حرف می‌زند. من خودم در زندگی شخصی‌ام حقیقتاً به هیچ عنوان به قانون جبران اعتقاد نداشتم. چون اصلاً با منطق من‌ذهنی‌ام جور نمی‌آید. منطق خداوند می‌گوید: در قبال به دست آوردن چیزی، باید انرژی و پول را در میزان کافی بگذاری و زحمت بکشی. منطق من‌ذهنی‌ام می‌گوید: هرچه مجانی‌تر و مفت‌تر و بیشتر، بهتر. بقیه پول و انرژی بگذارند، من مفت‌خوری کنم و حالش را ببرم. خب این دو تا عقل اصلاً دوست یکدیگر نمی‌شوند. کاملاً در تضاد هستند. من تقریباً سی، سی و یک سال سن دارم و تقریباً هفت یا هشت سال است که با برنامه همراهم. خودمانیم، ولی حقیقتاً یک سال است که بصورت قابل قبول دارم روی خودم کار می‌کنم. به هر حال باید اعتراف کنم، من تازه یک سال است که شروع کردم و هر چه می‌گذرد در کار کردن روی خودم پخته‌تر می‌شوم. مثلاً الآن بهتر عمل می‌کنم تا یک سال پیش، این یعنی در ۲۹ سال گذشته عقل و منطق من‌ذهنی‌ام را اجرا می‌کردم.

همش دنبال پول و فرصت مفت و مجانی می گشتم. اینکه پدر و مادر پول بدهند. یا منتظر بمانم تا ارثیه‌ای فروش برود و پولش را خرج همانیدگی‌ها کنم. یا درس نخوانم و زحمت نکشم و با پارتنی بازی سرکار بروم. یا به لحاظ معنوی روی خودم کار نکنم، ولی خداوند بیاد منو به خودش زنده کند. مگر خداوند عاشق من نیست؟ خب خودش بیاید منو زنده کند. یا اینکه آقای شهبازی پول بدهد و زحمت بکشد، من هم مفت و مجانی برنامه را گوش بدهم. اما نتیجه این عقل چه شد؟ نتیجه زرنگ‌بازی‌های من ذهنی‌ام چه شد؟ ۲۹ سال ولنگار زندگی کردن، روح و جسمی زخمی، پر از درد، پر از اتفاقات بد، پر از بدشگونی، روابط بد، اوضاع مادی خراب، اوضاع معنوی بسیار ضعیف. گاو سامری نتیجه‌اش این شد، رعایت نکردن قانون جبران همچنین پیامدهای سنگینی برایم داشت.

تا اینکه تقریباً سال پیش ورق برگشت. تصمیم گرفتم مثل انسان زندگی کنم. تصمیم گرفتم قانون جبران را رعایت کنم. تصمیم گرفتم واقعاً با عشق روی خودم کار کنم. با عشق و با تمام توان به برنامه کمک مالی کنم، همچنین به برنامه کمک معنوی کنم. چه بصورت مستقیم با پیام‌های معنوی، چه بصورت غیر مستقیم، با همکاری با دوستان معنوی. منظورم این نیست که با ۱۰۰ درصد خلوص تصمیم گرفتم نه، به هر حال من ذهنی هنوز بود اما خیلی خیلی بهتر از قبل تصمیم گرفتم که روی خودم کار کنم.

نه بصورت ذهنی، بلکه آماده یک جنگ حسابی، با فضاگشایی و بیرون راندن تصاویر همانیده، با پرهیز، حتی بیرون راندن هر چیزی مربوط به بزرگان، رعایت «لی مع الله وقت». حال در این یک سال چه گذشت: حداقل چیزها را بخواهم بگویم، به یک قدرت تمییزی زنده شدم که واقعاً زبانم بند است از شکر کردن آن. در موقعیت‌های مختلف می‌توانم خودم را در حد توان، ناظر نگه دارم و جذب من ذهنی نشوم و حتی فعالیت من ذهنی در دیگران را تشخیص دهم. قرین‌های خوب و بد را تشخیص دهم. خب این قدرت تمییز خیلی برایم جای شکر دارد، خیلی خیلی کاربردی است، ناجی است.

مثل کنترل تلویزیون، کنترل خودم الآن دست خودم است. حتی حال هم بد شود، دکمه فضاگشایی و تسلیم و توکل و خضوع و بندگی و اضطرار و صبر و شکر و رضایت و حزم را می‌زنم و من ذهنی را خاموش می‌کنم و دوباره سکوت را حاکم می‌کنم. در زمینه مادی مسیر و هدفم را پیدا کردم و با عشق (بدون همانیده شدن با آن) آن را دنبال می‌کنم. اما خب برای به ثمر رسیدن باید به خودم و خدا وقت بدهم و صبر کنم. به هر حال من از سی سال، ۲۹ سالم را هدر دادم. باید وقت و زمانی به خودم و خدا بدهم تا این نهال مادی نیز بارور شود. با رعایت کردن قانون جبران، روابطم هم بهتر شده. روابط خانوادگی ام عالی شده، به کسی کاری ندارم، کسی هم با من کاری ندارد. مسالمت‌آمیز زندگی می‌کنیم.

هر کسی کاری برایم انجام دهد، تأمل می‌کنم و عوضش را به شکلی جبران می‌کنم. حتی کسانی بودند که قبلاً درد زیادی تولید می‌کردند اما دیگر اطراف من نمی‌آیند. تعداد قرین‌های بد، بصورت من‌های ذهنی، در قالب دوستان صمیمی، از ۵۰۰ نفر به صفر نفر رسیدند. اما اندک دوستان معنوی پیدا کردم که با میلیارد انسان دیگر عوض‌شان نمی‌کنم. یک قدرت حل مسئله در من بوجود آمده. این قدرت را در خودم می‌بینم که در حد توان و ظرفیتم، از فضای سکوت، دست به خلاقیت بزنم و کارهایم را به روشی که خداوند می‌گوید پیش ببرم، چه در زمینه شخصی، چه کاری. و این‌ها همه به لطف رعایت کردن قانون جبران است. همین یک سال رعایت کردن قانون جبران، جبران ۲۹ سال حماقتم را کرد. تازه بر این امر واقفم که تا بی‌نهایت ادامه دارد. و بهتر و بهتر نیز خواهم شد. و همین رعایت کردن قانون جبران است که در بدترین شرایط هم نگذاشت و اجازه نداد که تعهدم سست شود. و حداقل به حالت لنگ و لوک و خفته‌شکل و بی‌ادب به راهم ادامه دادم و خدا را رها نکردم، تا جایی که دوباره با ادب بشوم و مؤدبانه در فضای عدم بنشینم و فقط و فقط گوش باشم. تا زندگی فکر کند و زندگی حرکت کند شاد باشید.

اشکان از مازندران



خانم زهره از آمل



با سلام
برنامه شماره ۹۴۵ گنج حضور
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲

در میان عاشقان عاقل مَبا
خاصه در عشقِ چنین شیرین لقا

دور بادا عاقلان از عاشقان
دور بادا بوی گلخن از صبا

خواستم برداشتم رو از این غزل شروع کنم که دیدم بین عاقلی و عاشقی گیر مانده‌ام. به نظرم رسید همان دوستی خاله خرسه‌ایست که باید ره‌اش کنم و تنها به حرف عاشقان دل‌داده به صبر رو، گوشِ جان و از عاقلان دور بمانم. چندین بار فقط بیت اول و دوم را برای خود می‌خواندم و بعد مکت.

در میان عاشقان عاقل مباح
خاصه در عشقِ چنین شیرین لقا

دور بادا عاقلان از عاشقان
دور بادا بوی گلخن از صبا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲

مخصوصا در عشقِ چنین شیرین لقا که با مرکز عدم شده در میان عاشقان تجربه می شود و در عاقلان نمی شود باید از عاقلان دوری کرد، زیرا از حقیقت امر آگاه نبوده و از خدای خویش بی نصیبند. این ابیات مرا یادآور به این بیت مولانا شد که اگر واقعا قدم در راه عاشقی گذاشتم، پس عشق بازی با دو معشوقه را نکنم.

هین مکش هر مشتری را تو به دست
عشق بازی با دو معشوقه بد است
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت شماره ۱۴۶۵

عشق بازی با دو معشوقه بد است، هرگز نمی‌شود من کار عاقلی را بکنم و از آن طرف هم، در میان عاشقان زنده به حضور بنشینم و بگویم که من حاضرم، نه غایبم. چون می‌بینم هنوز بر قرین خویش در صفت‌ها پیشی می‌گیرم.

بر قرین خویش مفا در صفت

کان فراق آرد یقین در عاقبت

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت شماره ۳۵۱۴

اما تصمیم جدی گرفتم بیشتر از این روی خود کار و تامل کنم، با تکرار و مراقبه با ابیات مولانا خود را زیر ذره‌بین قرار داده تا هلاک من‌ذهنی خود نشوم.

هر که خواهد همنشینی خدا

تا نشیند در حضور اولیا

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت شماره ۲۱۶۳

از حضور اولیا گر بگسلی
تو هلاکی ز آنکه جزو بی کلی
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت شماره ۲۱۶۴

چون شوی دور از حضور اولیا
در حقیقت گشته‌یی دور از خدا
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت شماره ۲۲۱۴

همنشینی با خداوند و در کنار حضور اولیا واقعا اصل ما را نشان می‌دهد اما حزم و صبر لازم را می‌خواهد که اگر هر مشتری بیرونی بخواهد مرا به سمت خود دعوت کند، بدانم که همانیدگیها مست و خواهانم نبوده و نیستند. بنابراین با پناه آوردن به فضای گشوده شده در مرکز عدم (با بیخودی خود) دستم از چیزها شل شده و پرهیز می‌کنم و همیشه به اولین قدمم خوب نگاه تا این را درست بردارم. و شکر خدا کارها با کریمان دشوار نیست؛ چرا که همنشینی با حضور اولیا، (ما را هم به اندازه قدرت و درک فضاگشایی لازم) این تشخیص و توانایی را به ما می‌دهد.

گر درآید عاقلی گو: راه نیست
ور درآید عاشقی صد مرحبا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲

اگر عاقلی، یعنی هر همانیدگی بخواهد روی من تسلط پیدا کند تا به مرکز راه یابد بهش می گویم تو برو.

نکته مگو، هیچ به راهم مکن
راه من این است تو راهم مزن
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۸

راه من، راه فضاگشایست نه فضا بندی، پس من ذهنی نباید به مرکز راه یابد. نمی خواهم او هیچ به راهم کند، در اینصورت از نقطه چین ها بر حذر می شوم و به فضای گشوده شده پناه می برم که قوت و تمکین و ثبات ما از آن فضای عدمست که می آید.

سپاس آن عدمی که هست ما بر بود
ز عشق آن عدم آمد جهان جان به وجود
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۵۰

صد مرحبا به عاشقان دل زنده‌ای چون مولانا که برایم بسیار کمک کننده و مفیدست. او می‌خواهد به مرکز راه
یابد تا به عشق الهی زنده‌ام کند.

عقل تا تدبیر و اندیشه کند
رفته باشد عشق تا هفتم سما
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲

و حقیقتا عقل محدود تا تدبیر و اندیشه‌ای کند، چقدر راه هوشیاری حضور برای ما دراز و معطلش می‌کند. اما
عشق بدون دخالت من‌ذهنی، با بیخودی خود تا هفتم سما (رها شدن از جهان فرم) می‌رود.

سوار عشق شو وز ره میندیش
که اسب عشق بس رهوار باشد

به یک حمله تو را منزل رساند
اگر چه راه ناهموار باشد
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۶۲

در تبدیل هوشیاری ما باید نرم و انعطاف پذیر و آرام باشیم؛ اگر نباشیم خواهیم صبر منفی کنیم، تنبلی جبر
من ذهنی را کنار نزاریم و با خود زندگی قرین نشویم؛ پیغام زندگی که هر لحظه نو نو مسکرت را نمی گیریم؛ او
نیز یک سواره (تند و تیز) از دست ما فرار می کند.

چون صبر بدید آن هزیمت
او نیز بجست یک سواره
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۵۷

-صبر: در اینجا منفیست

عقل تا جوید شتر از بهر حج
رفته باشد عشق بر کوه صفا

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲

عقل من ذهنی، راه هوشیاری حضور را نمی‌داند، بنابراین با سبب‌سازی می‌خواهد به دنبال زندگی برود. در این حالت با کوشش بیهوده من‌ذهنی، جهد بی‌توفیق نصیبمان می‌شود و در همان نقطه اول نگه‌مان می‌دارد و حرکتی صورت نمی‌گیرد. اما عاشقان به خدا، به فضاگشا بودن خود متعهد باقی می‌مانند و هیچ با دویی ذهن نمی‌بینند. در این حالت زندگی کمکشان می‌کند که من‌ذهنی که تنها پوسته‌ست را بازی خداوند و شوخی بگیرند و مغز هستان، اصل هوشیاری را که جد جدست، به آن اهمیت دهند.

-عشق آمد این دهانم را گرفت
که گذر از شعر و بر شعرا برآ

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲

باید خاموش شوم و اجازه دهم تا خود زندگی به مرکزم بیاید تا خودش، خودش را از درونم به زیبایی بیان کند.

-با احترام، عشق

-زهرة از آمل 



خانم نیوشا از تهران



سلام به آقای شهبازی عزیز و یکایک دوستان بزرگوار
 بعد از به دنیا آمدن فرزندم بسیار با او هم هویت شدم. انجام وظایف مادری بر این هم هویت شدگی اضافه
 می کرد. من ذهنی با انجام کارها خود را مالک فرزند می دانست، از اینکه باید این مالکیت را با همسرم یا خانواده
 همسرم و یا حتی مادر خودم تقسیم کنم، رنج می بردم. کنترل شرایط فرزندم، مرا به استیزه و مقاومت در برابر
 تمام اتفاقات وامی داشت.

بارها پوشد پی اظهار فضل
 باز گیرد از پی اظهار عدل
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت شماره ۱۷۰

زندگی را برای خودم و خانواده‌ام به جهنم تبدیل کردم. دورانی که با به دنیا آمدن چنین فرشته کوچکی
 می بایست تبدیل به عشق پراکنی و آرامش می شد، در رنج و کنترل سپری شد. تا اینکه کار ما به جدایی رسید.
 در آن هنگام دیگر نمی خواستم لحظه‌ای فرزند مشترک را که حالا دیگر مالک تمام و کمالش بودم، با هیچکس
 قسمت کنم. پندار کمال مرا بی ایراد نشان می داد و "علت ابلیس انا خیری بود" و حالا مگر می شد این مالکیت را
 با خانواده‌ایی با این همه عیب (با عینک من ذهنی) تقسیم کرد.

هزاران مشکل با ارتعاشات مخرب من که موجب فضا‌بندی و ارتعاشات مخرب متقابل می‌شد پیش آمد. برای مدتی فرزندم را از ملاقات پدرش محروم کردم.

نه چنان مرغ قفس در اندهان
گرد بر گردش به حلقه گربگان

کی بود او را درین خوف و حزن
آرزوی از قفس بیرون شدن؟

او همی خواهد کزین ناخوش حصص
صد قفص باشد به گرد این قفص

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات شماره ۳۹۵۷-۳۹۵۹

من به همه می‌نمایاندم که مشکلی با ملاقات فرزندم و پدرش ندارم، حتی در این خصوص اقدام هم کرده بودم و شرایط را برای ملاقات فراهم کرده بودم. اما من ذهنی تمام شرایط تخریب را در دست داشت و پاسبان مدت‌ها بود که خفته بود. در هر ملاقات رنجشی پیش می‌آمد، با ارتعاش مخرب و یا با کلام و رفتار مخرب من. اتفاقات به جای اینکه باعث بیداری من شود موجب بزرگتر شدن پندار کمالم و "انا خیری" من می‌شد و همچنین محکوم کردن طرف مقابل. پیش خودم و دیگران می‌گفتم من مشکلی با این ملاقات ندارم، حتی خودم در این خصوص اقدام کردم، اما طرف مقابل من این کار یا آن کار را انجام داده است تا نهایتاً با انتخاب و کیل بنده کار به دادگاه کشید و نهایتاً حکم ملاقات صادر شد.

بانگ زد آن دزد کای میر دیار
اولین بار است جرمم، زینهار

گفت عمر: حاش لله که خدا
بار اول قهر بارد در جزا

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ابیات شماره ۱۶۸ و ۱۶۹

مدتی تا اجرایی شدن حکم طول کشید، با من ذهنی به صورت نامنظم و غیر متعهدانه، برنامه را گوش می‌دادم که برای لحظه‌ای من ذهنی آرام شود و آرامش داشته باشم. متوجه همانیدگی با فرزند بودم ولی در چنگ پندار کمال گرفتار. پندار کمال به من اجازه نمی‌داد که به پیام‌های دوستان و یا پیغام‌های تلفنی گوش بدهم تا حداقل به کمک انرژی شفا بخش پیام‌ها خودم را از چاه ذهن بیرون بکشم. با اعتماد به عقل من ذهنی، اجازه رهایی را از خودم گرفته بودم. حکم اجرایی شد و روز ملاقات رسید.

آنچنان کین زن در آن حجره جفا
خشک شد او و حریفش ز ابتلا

گفت صوفی با دل خود کای دو گبر
از شما کینه کشم لیکن به صبر

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ابیات شماره ۱۷۶-۱۷۷

لیک نادانسته آرم این نفس
تا که هر گوشه ننوشد این جرس

از شما پنهان کشد کینه محق
اندک اندک همچو بیماری دق

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ابیات شماره ۱۷۸-۱۷۹

روز ملاقات که می‌بایست فرزند را به پدرش تحویل می‌دادم برای من حکم مرگ داشت و بعد از اولین جلسه ملاقات با نگه داشتن همانیدگی با ملاقات‌های بعدی خداوند به حق از من کینه می‌کشید که البته خودم نمی‌دانستم. تنها کار درستی که آن زمان انجام دادم روزهای خود را با برنامه گنج حضور می‌گذراندم. سر خودم را با کارهای بی‌هوده برای گذران لحظات سخت من‌ذهنی شلوغ نکردم.

ای خدای رازدان خوش سخن
عیب کار بد، ز ما پنهان مکن
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت شماره ۱۳۵۳

همانیدگی با فرزند همچنان در من هست. ولی امروز می‌دانم که هر لحظه دو در پیش رویم باز است. آیا می‌خواهم با عقل من ذهنی وارد جهنم شوم و یا با آموزه‌های آقای شهبازی و پیام‌های همگی دوستان به کمک اشعار مولانا وارد بهشت آرامش الهی شوم؟ امروز می‌دانم که منظور من از آفرینش فرزند خوب بودن، همسر خوب بودن و یا مادر خوب بودن نیست، منظور من بیداری و بیدار ماندن است. از لطف آقای شهبازی و یکایک دوستان بزرگوار کمال سپاسگزاری را دارم.

اژدها را دار در برف فراق
هین مکش او را به خورشید عراق
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت شماره ۱۰۵۷

نیوشا از تهران



خانم دیبا از کرج



به نام خدا

آیا قانون جبران را رعایت می‌کنیم؟

بیسوادترین، بی‌پول‌ترین و بی‌نظم‌ترین آدم‌ها هم می‌دانند در مقابل چیزی که می‌گیرند، باید پولی بدهند و یا زحمتی بکشند و وقت بگذارند و به نوعی جبران کنند. یادم هست قبل از اینکه با برنامه آموزشی گنج حضور که رایگان از تلویزیون پخش می‌شود، آشنا بشوم حال بدی داشتم و برای رفتن به یک سمینار یک ساعته که توسط دکتر روانشناسی برگزار می‌شد، نزدیک یک میلیون تومان هزینه کردم. و اکنون از خداوند خرد آفرین که مرا به این برنامه وصل کرد، سپاسگزارم و ننگ دارم که قانون جبران را رعایت نکنم. قانون جبران اصلی‌ترین قانون زندگیست. قانون جبران چشم دل ما را باز می‌کند تا از نعمتهایی که داریم مسئولانه در جهت بهبود زندگی عمل کنیم، مثل: سلامتی، هوشیاری، شادی و روابط خوب. قانون جبران قابل احترام است و این احترام به ما می‌آموزد به جای اینکه از جهان بیرون توقع داشته باشیم از خود بپرسیم: «من چه کاری برای این جهان کردم؟».

گیر که خارست جهان، کژدم و مارست جهان
ای طرب و شادی جان، گلشن و گلزار تو کو؟

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۴۴

با اجرای قانون جبران می‌آموزیم کارهای خود را در جهت آوردن نور آگاهی به جهان انجام دهیم. با قانون جبران نیروی آفریدگاری به کارهای ما می‌ریزد و بر زندگی خود و انسانهای دیگر اثر مثبت می‌گذاریم. جبران معنوی این است که متعهدانه روی خود کار کنیم تا من‌ذهنی را به زندگی پس دهیم و هوشیاری حضور را پس بگیریم. جبران مادی این است که در عوض دریافت دانش معنوی، عوض آن را پرداخت کنیم. بدون قانون جبران درهای برکت، آگاهی، امنیت، شادی و شوق به زندگی ما بسته می‌شود و چیزی دریافت نمی‌کنیم. وقتی با ابیات مولانا روی خودم کار می‌کنم، من‌ذهنی با قضاوت و مقاومت شروع به مسئله‌سازی، مانع بینی و دشمن تراشی می‌کند و به من تلقین می‌کند: «گوش کردن برنامه گنج حضور بس است کارهای مهمتری داری، پاشو برو خرید کن یا تلفن به این و آن بزن» و هزار ترفند می‌آورد تا مرا از این کار مهم باز دارد.

این را بدانیم دریافتهای من ذهنی براساس بیشتر داشتن و بهتر بودن کاملاً سطحی و پوچ و بی تاثیر است، مثل یک عطر قلابیست که بوی آن زود می پرد. من ذهنی نظاره گر است و می خواهد بدون هیچ زحمتی همه چیز را مفت به دست بیاورد و این زرنگی را ارزش می داند و آن را به فرزندانش هم می آموزد که زیاد کار نکن، زرنگ باش و از دیگران جلو بزنی تا پول بیشتری به جیب بزنی. شکر خدا اکنون از مولانا آموختم که مقاومت و حيله گری من ذهنی فقط کارافزایی و دردهای ناتمام است. ابیاتی از مولانا آموختم که به اشتراک می گذارم.

مر شما را نیز در سوداگری
دست کی جنبد چو نبود مشتری؟

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم بیت شماره ۸۳۱

یعنی خداوند هم مثل ما برای سوداگری و کار تبدیل هوشیاری دنبال مشتری خوب است، اگر طلب ما را ببیند دست می جنباند. طلب و تلاش و تعهد ما چه از لحاظ مالی و معنوی، جزو قانون جبران است.

کی نظاره اهل بخردن بود
 آن نظاره گول گردیدن بود
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم بیت شماره ۸۳۲

یعنی من ذهنی نظاره گریست که در بازار جهان احمقانه می گردد و فضولی می کند تا چیز مفتی گیرش بیاید. او حقیقتاً خریدار آگاهی نیست، او شک دارد و تقلید می کند و در مقایسه خود با دیگران است.

پرس پرسان کین به چند و آن به چند؟
 از پی تعبیر وقت و ریشخند
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم بیت شماره ۸۳۳

از فضولی قیمت‌ها را می پرسد و سؤال می کند که چه کنم زندگیم بهتر شود و یا چه کتابی بخوانم تا آگاهییم بالاتر رود، ولی افسوس که حاضر نیست در این راه از همانیدگی با پول بگذرد و قانون جبران را رعایت کند، پس دارد وقت گذرانی می کند تا چیز مفتی گیرش بیاید.

از ملولی کاله می خواهد ز تو
نیست آن کس مشتری و کاله جو

کاله را صد بار دید و باز داد
جامه کی پیمود او؟ پیمود باد

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم بیت شماره ۸۳۴ و ۸۳۵

درد همانیدگیها چنان کارد به استخوان انسانها می رساند که می خواهند از دردها نجات یابند و راه نجات را از ما می پرسند ولی من ذهنی که ذهن بدون ناظر است و ذهنش را خاموش نمی کند، مشتری کاله حضور نیست، وگرنه مولانا به ما آموخته که دیگران را حبر و سنی نکنیم و مرده خودمان را زنده کنیم. کسی که من ذهنی اش را انکار می کند، صد بار اگر گنج حضور ببیند در آخر با حرص و پندار کمال، جامه همانیدگی هایش را چنگ می زند و راه هوای نفس را می پیماید.

کو قدوم و گرّ و فرّ مشتری
کو مزاح کنگلی سرسری
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم بیت شماره ۸۳۶

-کنگل: هزل، مسخرگی، شوخی
آن کجا که با قانون جبران قدم در مسیر آگاهی بگذاریم و با صبر و شکر و پرهیز، مشتری باشکوهی باشیم و
تمرکزمان روی خودمان باشد تا از طریق ارتعاش بتوانیم تاثیر بگذاریم، نه از طریق فضولی و کنترل و پندار
کمال! و آن کجا که از روی ملولی و نیاز به تایید و توجه دیگران بیاییم گاهگاهی برنامه گنج حضور را گوش کنیم
و با من ذهنی کنگلی که در توهم همانیدگی هاست، غلطهای گذشته را تکرار کنیم و از اجرای قانون جبران
سرسری بگذریم، پس هیچ مزدی از زندگی نمی گیریم.

زان مزد کار می نرسد مر تو را که هیچ
پیوسته نیستی تو در این کار، گه گهی
-مولوی، مثنوی، غزل شماره ۲۹۸۱

و همینطور از حافظ داریم که:

سعی نابرده در این راه به جایی نرسی
مزد اگر می‌طلبی طاعت استاد ببر
-دیوان حافظ، عزلیات، غزل شماره ۲۵۰

استاد که زندگیست برای عاشقانش سفره‌ای فراهم می‌کند که اگر طلب ما را ببیند و ما مشتری حقیقی باشیم، ما را در مسیر استادان زمینی قرار می‌دهد. و اگر ادب داشته باشیم، در مقابل استادانی چون مولانا خاموش می‌شویم و سؤال نمی‌کنیم تا پیغام زندگی به جان ما برسد و در عین ادب با اجرای قانون جبران، این پیغام رسان را نگهبان مرکز عدم شده‌مان می‌کنیم. با سپاس از برنامه انسان ساز گنج حضور و عاشقان این راه.

دیبا از کرج



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود



برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید

